سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 15

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتيكُمْ بِماءٍ مَعينٍ) [1]

خداوند لبان تشنه شما را از زلال وصال اعليحضرت بقيّةالله ارواحنافداه سيراب بفرمايد و به زودی چشمان شما را به جمال نوراني ايشان روشن كند، صلوات جلی بفرستيد.

عرائض روز گذشته اين شد كه وجود مقدّس اعليحضرت بقيةالله ارواحنافداه موجود شخصی هستند كه در همين قالب بدنی و به صورت بشری روی اين كره زندگی مي‌كنند. اگر اينطور نباشد، چون بين ايشان و بين ما سنخيّت نخواهد بود، از ايشان نمي‌توانيم استفاده بكنيم. چشم ضعيف از نور قوی نمي‌تواند استفاده كند. شما اگر ديده خود را به آفتاب بيندازيد، اشعّه آفتاب به واسطه شدّتش، ديده شما را عقب مي‌زند. بايد نور قوی پشت ابری بيايد تا ضعيف شود، يا يك عينك دودی جلو چشم باشد كه نور قویّ آفتاب، در پس اين شيشه دوده‌ای كمی ضعيف‌تر شود تا چشم من و شما بتواند استفاده كند. امامی كه در قلب بدن نباشد، از آنجا كه روحش بسيار قوی است، نورش خيلی شديد است، چشم دل ما نمي‌تواند با اين ضعفی كه دارد از آن امام استفاده كند. بايد اين نور پشت ابر بيايد. بايد پشت شيشه دودی قرار بگيرد تا نورانيّت قدری مناسب‌تر با ما شود. ما بتوانيم استفاده كنيم. خداوند مي‌فرمايد:

(وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ) [2]

ما با ملائكه سنخيّت نداريم. آنها نور شديدند، ما ظلمات متراكميم. اگر بخواهيم از مَلَك بهره‌برداری كنيم مَلَك هم بايد به صورت ما دربيايد. بايد در بدن عنصری ما بيايد. ضعف پيدا كند و با ما مناسب

شود. به همين ملاك بعد از خاتم انبياء9 به علی7 احتياج داريم. بعد از مرگ علی7، به امام حسن7 احتياج داريم. برای اينكه بعد از موت آنها ما نمي‌توانيم از روح آنها استفاده كنيم. زيرا نور آنها قوی و روحشان قوی است و با ما كه ضعيف هستيم تناسب نيست. بايد بين آن نور قوی و اين چشم ضعيف يك عينك دودی باشد، يك ابری باشد و آن ابر، بدن است. چون بدن، قوّه امام را متنزّل مي‌كند، با ما هم‌سنخ مي‌كند. بدن امام هم برای او مانند يك زنجير مي‌ماند عيناً مثل بدن ما برای روح ما؛ فرق نمي‌كند. با اين تفاوت كه ما تسلّط بر بدن نداريم ولی او دارد. چون چنين است بايد ولیّ وقت در قالب بدن باشد تا ما از او استفاده كنيم.

از اينجا يك نكته كوچک را بگويم. اگر زنده بمانم آخر ماه صيام اين نكته را مفصّل‌تر خواهم گفت كه ما از امام‌های ديگر بدون وساطت امام زمان7 نمي‌توانيم بهره‌برداری كنيم. محال است مستقيماً از امام حسين7 به ما بهره برسد. محال است فيض مستقيماً از اميرالمؤمنين7 به ما برسد. چون ما استعدادش را نداريم. اگر بنا شود علی7 بخواهد به ما افاضه فيض كند، حلّ مشكلی از مشكلات ما را بفرمايد، بايد به وسيله امام زمان7 باشد. همانطوری كه خدا به وسيله امام زمان7 افاضه فيوضات به ما مي‌كند. علی و ائمّه طاهرين: بايد از راه امام زمان7 افاضه فيض كنند.

نتيجه عرائض اين بود كه كه امام زمان7 در اين كره و در اين قالب بدن موجود است. نهايت با ما يك فرق دارد. آن فرق هم اينست كه او غائب است. غائب است يعنی چه؟ غائب است به آن معنايی است كه ملامحمّد بلخی در مثنوی مي‌گويد؟ خير! او به كلّی مخالف با مذهب شيعه است. نوع عرفا و صوفيّه هم آن اعتقاد را دارند. آن معنا مخالف با مذهب شيعه است و صحيح نيست. مهدی «شخصی» است؛ «نوعی» نيست. غيبتش به آن معنا كه مثنوی گفته «هم نهفته هم نشسته پيش رو» به آن معنا نيست. به معنايی كه آخوند ملااحمد احسائی گفته نيست، كه حضرت بدن لطيفی دارد و در هورقليا رفته كه ديروز گفتم. به اين معنا هم نيست. امام زمان7 در چاه سامّرا هم نيست.

آخر شيعه! چرا دانشمندان و عقلای خود را رسوا مي‌كنيد؟! چرا روی نافهمی دين و مذهب را رسوا مي‌كنيد؟! چرا به حرف چهار نفر ملای استخوان‌دارِ زحمتكشيده گوش نمي‌دهيد و خودسرانه كار مي‌كنيد؟! اين شيعه كربلا مي‌رود برای زيارت. آدم خوبی هم هست. به سامّرا هم مي‌رود ولی پيش دو نفر ملای متديّن نيامده بپرسد در سرداب سامرّا كه مي‌رويم، اين چاه چيست؟ اين همه ملا در نجف و در كربلا و در خود سامّرا ريخته است؛ برويد بپرسيد اين چاه چيست؟ اصلاً اعتنا به عالم ندارد. چون به عالم اعتنا ندارد و به ذوق خودش اعتقاد دارد، مي‌رود در چاه مي‌افتد. بعد

شیعه را رسوا مي‌كند. سنّی‌ها او را مي‌گیرند و مي‌برند لبِ چاه صاحب. السّلام علیك یا شریك القرآن. عجّل الله ظهورك. یا الله پول بده! قدری خاك برمي‌دارد مي‌دهد و مي‌گوید پول بده. من نمي‌دانم چقدر این چاه خاك دارد؟! مسلّم اینها بار بار مي‌آورند و آنجا مي‌ریزند. آخر چرا احمقانه حركت مي‌كنید؟! امام زمان در چاه نیست. مگر جا قحطی است كه در چاه برود! چرا ما را پیش اجانب سرشكسته مي‌كنید. چرا با كارهای نافهمانه خود، زبان اجنبی را بر ما دراز مي‌كنید. همین مسأله چاه صاحب را مصري‌ها بر سر ما شیعه مي‌كوبند. از جمله توهینات آن‌ها به ما اینست كه مي‌گویند اینها عقیده دارند هزار سال اربابشان در چاه است. مي‌روند آنجا و براي او در چاه پول مي‌ریزند. این‌ها مایه شكست شیعه است. عوام نمي‌فهمند كه كارهایشان به كجا لطمه مي‌زند.

حضرت حجّت7 در چاه نیست. زیر قطبین هم نیست. آن اوائل غیبت صغری، حسب دستور امام عسكری7 دستور داشتند از شهر مدینه و مكّه و سامّرا و از این شهرها قدری دورتر باشند. آن اوائل كه ابراهیم‌بن مهزیار در ملاقاتی كه با حضرت كرد فرمودند: پدرم فرموده است قدری از دور و بر شهرها بركنار باشیم. آن اوائل امر بود، امّا حالا خیر. به والله العلیّ العظیم در همین شهر آمده. دیر زمانی نیست كه آمده. با همین جسد عنصری آمده است. مي‌آید و مي‌رود. نه زیر قطبین است، نه در چاه است. روی همین زمین است. زن دارد. بچّه دارد. كلفت دارد.

سیّدبن طاووس كتابی به نام «كشف المُحَجّه» نوشته است. من در جایی از این كتاب تعریف كردم، یك نفر از مسلمان‌ها گفت اگر ترجمه شده باشد من طبع مي‌كنم. خلاصه آقای شهیدی را دیدیم و ترجمه كردند و كتاب طبع شده است. بسیار كتاب خوبی است. سیّدبن طاوس در این كتاب به پسرش سیّدمحمّد فرمایش‌هایی دارد. از جمله یكی اینست كه مي‌گوید بابا سیّد محمّد! این آخري‌ها یكی از شیعه‌های ساده فشار آورده بود به امام عصر7 كه مرا به نوكری قبول كنید. ما را ببرید در خانه‌تان جارو كنم، آبپاشی كنم. این مرد ساده گذاشته پشتش كه یا بقیّةالله حاضرم نوكر بشوم. خرج زیادی هم نمي‌خواهم. هی گفته و گفته و گفته. سیّدبن طاووس مي‌نویسد بابا چند روز پیش به وسیله فلان شخص از حضرت حجّت7 پیغام رسیده برای این شخص كه قبولت كردم. صبر كن یك كار مختصری است، چند روز دیگر تو را مي‌بریم. [3]

امام زمان7 زن دارد. بچّه دارد. كلفت دارد. نوكر دارد. شاید تجدید فراش مي‌كند. زنش بنا نیست كه نهصد سال عمر كند. حضرت كه این مستحبّ را تعطیل نمي‌كند. «النِّكَاحُ سُنَّتِي» [4] «كَثْرَةُ الطَّرُوقَةِ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاء». [5]

حضرت موسی‌بن جعفر8 با 14 سال در زندان بودن، 37 فرزند داشتند. حضرت امیرالمؤمنین7 با آن گرفتاری 36 اولاد داشتند. مگر حضرت امام زمان7 از موسی‌بن جعفر8 چه کم دارد؟

خلاصه مي‌آيد و مي‌رود الاّ اينکه «غايب» است. غايب است يعنی چه؟ يعنی يا او را نمی‌بينند يا می‌بينند و نمي‌شناسند. غيبت معنای سوم ندارد. معتقد ما شيعه اينست که حضرت غائب است يعنی يا ايشان را نمی‌بينند يا می‌بينند و نمي‌شناسند.

خوب از من سؤال مي‌کنيد مگر ممکن است موجودی جسمانیِ عنصری باشد، در اين مجلس بيايد و او را نبينيم. مي‌شود؟ بله. اين هزار تا راه دارد. حالا ما يکی دو روزی شروع به گفتن مي‌کنيم.

ممکن است جسمی عنصری و به اصطلاح ما کثيف (يعنی از همين آب و خاك و هوا و آتش) در همين لباس بيايد، در اين مجلس بيايد و او را نبينيم. اين ممکن است. چندين راه دارد. يکی از راه‌های آن «دعا» است. پيغمبر اسلام اوائل امر که در مسجدالحرام به نماز و عبادت مشغول مي‌شدند، کفّار با غيظ و غضب مي‌آمدند و پيغمبر را اذيّت مي‌کردند؛ مخصوصاً ابوجهل ولدالزّنا که خيلی هم شقّی بود. دستش مي‌رسيد اراذل را تحريك مي‌کرد. اين اواخر خودش به ميدان آمده بود. تصميم گرفت هرجا پيغمبر9 را ديد حتّی در مسجدالحرام که نماز مي‌خواند، برود و سر پيغمبر را بکوبد. يك روز گفت اصلاً مي‌روم و او را مي‌کشم و لو مرا بکشند. در اين بين آمدند گفتند که ابوالحکم (ابوجهل)، محمّد آمده مشغول نماز است. نگاه کرد ديد پيغمبر مشغول نماز است. يك تکّه سنگ بزرگ برداشت رفت به طرف پيغمبر که به سر پيغمبر بزند و مغز پيغمبر را داغان کند. همين که نزديك پيغمبر رسيد يك مرتبه چشمانش هاج و واج شد. ديد دستش تکان نمي‌خورد. سنگ هم به دستش چسبيده و خشك شده است. جرأت نمي‌کند جلو برود. يعنی چه؟! ديد مثل اينکه او را واپس و به عقب برمي‌گردانند. عقبکی برگشت برگشت آمد تا پيش رفقايش. گفتند چرا نزدی؟! گفت سنگ از دستم کنده نمي‌شود. آنجا سنگ از دستش افتاد. گفت اين سحری است که محمّد کرده. ديگری گفت من مي‌روم. سنگ را برداشت رفت يك مرتبه ديدند هاج و واج شده؛ ترسان و هراسان عقبکی مي‌رود. گفتند فلانی چی شده؟! گفت من او را نمی‌بينم و از اين طرف يك اژدهای بزرگ آمده جلو و مدام به من حمله مي‌کند. گفت من صدای محمّد را مي‌شنيدم امّا او را نمي‌ديدم. بعد يك روايت دارد که امام مي‌فرمايند: پيغمبر اين آيه را مي‌خوانده:

(وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً) [6]

بعضی هم اين آيه را نقل کرده‌اند:

(وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ) [7]

پيغمبر بود امّا او را نمي‌ديدند. گاهى از اوقات صدايش را هم نمي‌شنيدند.

و لو ما شيعه، معتقد به اين مطلبى كه مي‌خواهم بگويم نيستيم؛ امّا سنّي‌ها گفته‌اند. براى اينكه در دهان سنّي‌ها بكوبم مي‌گويم. سنّي‌ها قائل به «رجال الغيب» هستند ولى ما قائل نيستيم. چون حديث صحيح در اين باره نداريم. مرحوم حاج ميرزا حسين نورى و آقا شيخ عبّاس و ديگران مي‌گويند حديث صحيح نداريم. آنها قائلند هميشه در روى زمين يك «غوث» است. اين غوث را «قطب» هم مي‌گويند.

قطب آن باشد كه گِرد خود تَنَد

گردش افلاك گِرد او بود

غوث را مي‌گويند: «قطب». مي‌گويند اسم او «عبدالله» است. دو معاون دارد؛ دست راست و دست چپ. معاون دست راست او به «عالم ملكوت» توجّه دارد و معاون دست چپش به «عالم مُلك.» اين دو را مي‌گويند «امامان». اسم معاون دست راست را «عبدالرّب» و دست چپ را «عبدالملك» مي‌گويند. عبدالملك مقامش بالاتر از عبدالرّب است. آن وقت مي‌گويند چهار تا هم «اوتاد» داريم كه اين چهار تا در فرمان آن دو معاونند. آن دو معاون هم در فرمان قطب. از اين چهار تا يكى موكّل بر مشرق است به نام «عبدالحىّ»، يكى موكّل بر مغرب است به نام «عبدالعليم»، يكى موكّل بر شمال است به نام «عبدالمريد» و يكى موكّل بر قطب جنوب است به نام «عبدالقادر». اين چهار تا را «وتد» مي‌گويند.

مي‌گويند هفت تا «بَدَل» داريم. اينجا اختلاف است. بعضي مي‌گويند اين هفت تا كه ذكر شد عين «ابدال» هستند، بعضى مي‌گويند ابدال غير اينها هستند.

40 تا «نجباء» دارند. 300 تا «نقباء» دارند. مي‌گويند هر وقت يكى از نقباء بميرد، يكى از مردم عادى جاى او مى‌رود. هر وقت يكى از نجباء بميرد، يكى از اين نقباء جاى او مى‌رود. هر وقت يكى از ابدال هفتگانه بميرد، يكى از چهل نجيب جاى او مى‌رود. هر گاه يكى از اوتاد بميرد يكى از ابدال جاى او مى‌رود. هر گاه قطب بميرد يكى از دو معاون جاى قطب مى‌نشيند. آن وقت مي‌گويند اينها «رجال‌الغيب» هستند. بين مردم مي‌آيند و مى‌روند و كسى آنها را نمى‌بيند. هر روز در يكى از زمين‌ها هستند.

تقویم‌نویس‌های احمق هم در تقویم‌ها رجال‌الغیب را معیّن مي‌كنند. آن وقت دعای سنّي‌ها را تقویم‌نویس‌های احمق ما هم نوشته‌اند كه: «السّلام علیكم یا رجال الغیب یا ارواح المقدّسه؛ اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة و اعینونی بعونة.» كمتر كسی از ما هست كه در كارش دقّت كند. عرض مي‌كنم ما عقیده به رجال‌الغیب نداریم. رجال‌الغیب عبارت از سوري‌هایی هستند كه در مجالس پیدا مي‌شوند. ما خراساني‌ها اینها را رجال‌الغیب مي‌گوییم. اینها آقا یك تشكیلات منظّمی دارند. مسگرآباد جاسوس دارند. سر نماز علما جاسوس دارند. به محض اینكه فهمیدند یك دنبه‌دار چاقی مرده، فوری خبردار مي‌شوند. شب مجلسی است یك مرتبه ده تا ده تا بدون دعوت مي‌آیند. سلام! سلام! حتّی بعضی‌شان به هم تعارف هم مي‌كنند. اینها رجال‌الغیب‌اند.

به هر حالت آنها مي‌گویند این سیصد نقیب و چهل نفر نجیب و هفت نفر اوتاد و دو نفر معین قطب و خود قطب اینها رجال‌الغیب‌اند. در بین همین مردم هستند ولی دیده نمي‌شوند. این مطلب را محیي‌الدّین اَعرابی گفته است، علاءالدّوله سمنانی هم گفته. مفضّل ابهری كتابی به نام «هدایة الحكمة» نوشته. میبدی یزدی شرحی بر او نوشته. همین میبدی شرحی بر دیوان علی7 نوشته و در شرح دیوانش، در یكی از فواتحش این مطلب را مفصّل مي‌گوید. دیگران هم مي‌گویند.

خوب ما به اینها مي‌گوییم این امام زمان ما هم، مثل رجال‌الغیب شما در مجلس مي‌آید ولی او را نمی‌بینند. چون آنها به رجال‌الغیب معتقدند، ناچار باید به این رجل غیبی هم معتقد باشند. این پاسخ نقضی برای سنّي‌ها.

امّا پاسخ حلّی: حدیثی را مرحوم ابن فهد حلّی رضوان‌اللهعلیه صاحب كتاب «عدّة الدّاعی» در همین كتاب نوشته است. حدیث از حضرت امام رضا7 است. موسی‌بن عِمران كِسرَوی از علیّ‌بن موسی الرّضا7 نقل مي‌كند. «كِسرَوی» نام فامیلی موسی‌بن عمران است كه در زمان حضرت رضا7 بوده است. مي‌گوید خدمت حضرت رضا7 بودم. ایشان از پدرشان، و پدرشان از امام صادق علیه‌الصّلوةوالسّلام نقل كردند: روزی به هُشام نسّابه كلبی فرمودند: شنیده‌ام تو تفسیر قرآن مي‌كنی؟

هشام خیلی مرد پرحافظه‌ای بوده ولی با آن حافظه كذایی روزی اشتباه كرد. خواست ریش خود را كوتاه كند. چون ریش باید كوتاه باشد.

معنعن ریش او از بس طویل است

ز سیچقان ایل تا تنگوز ایل است

مستحبّ است ريش از يك قبضه بلندتر نباشد. مقراض را آورد مازاد را بزنند. از بالا زد. بعد گفت من در عمرم اين چنين فراموشى نديده بودم.

غرض آمد خدمت حضرت صادق7 و حضرت فرمودند: شنيده‌ام تو تفسير قرآن مي‌كنى؟ گفت بله.

معلوم مي‌شود آن زمان هم مثل حالا بازار دينى جنبه شغلى داشته است. خدا «آيت‌الله ميرسيّد محمّد بهبهانى» را رحمت كند. يك شب رفتم آنجا. گفت: «حلبى! هنگامه‌اى شده! سى چهل دوره تفسير پيدا شده و هر دوره، قرآن را يك جور تفسير مي‌كنند!» البته زمان ائمّه: بدتر از اين بود.

فرمودند بگو بدانم كدام قرآن است كه خدا مي‌فرمايد:

(وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً) [8]

چون قرآن چيز عجيبى است مى‌فرمايد:

(وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى) [9]

با اين قرآن مي‌شود زمين را قطع كرد. يعنى قرآن آيه «طىّ الأرْض» دارد. با اين قرآن مي‌شود كوه‌ها را به جنبش و حركت درآورد. با همين قرآن مي‌توان با مرده‌ها سخن گفت، ولى كليد آن در دست ما نيست. چون ما اهل قرآن نيستيم. اين بود كه حضرت فرمودند كدام است قرآنى كه خدا مي‌گويد محمّد9 وقتى قرآن را بخوانى بين تو و كفّار حجاب قرار مي‌دهيم؟

گفت نمي‌دانم. خواهش مي‌كنم بفرمائيد. حضرت تفضّل فرمودند. فرمودند: سه آيه است. يكى در سوره «جاثيه»، يكى در سوره «نحل» و يكى در سوره «كهف».

آن وقت حضرت رضا7 اين حديث را براى موسى‌بن عمران نقل كردند و فرمودند: هشام رفيقى داشت. اين مطلب را به رفيقش ياد داد. اين سه آيه را به او تعليم كرد و گفت اين سه آيه بوده كه پيغمبر مي‌خوانده و از چشم كفّار محجوب مي‌شده است. رفيق او هم ياد گرفت. حضرت رضا7 نقل مي‌كند. بعد آن رفيق، مغضوب دولت شد. دولت او را حبس كرد. ده سال در حبس ماند و راهى براى فرار نداشت. يك مرتبه يادش آمد كه رفيق من هشام چنين آياتى را از امام صادق7 نقل كرد تا من بخوانم. شروع كرد به خواندن. گفت خوب براى نمونه ببينم چطورى است! مثلاً آفتابه را برداشت از اطاق محبسش ببرد سر مستراح؛ ديد قراول او را نديد. جزئيّاتش را من مي‌گويم. گفت برويم آن سر به هواى آب كردن از نهر، رفتيم ديديم خير ابداً متوجّه نيستند. گفت آمدم از در زندان

بيرون بروم، ديدم اينها به عالم خودشان هستند مثل اينكه كبوترى هم پرواز نمي‌كند. آمدم بيرون. به بركت اين سه آيه آمدم كه آمدم.

آن وقت حضرت رضا7 اين سه آيه را به موسى‌بن عمران ياد دادند. موسى‌بن عمران به يكى از رفقايش مي‌گويد كه حضرت رضا7 اينچنين نقل كردند كه حضرت صادق7 اين سه آيه را به هشام كلبى ياد داده و هشام هم به رفقاي خود گفته، پس شما هم ياد بگيريد. يكى از رفقاى موسى‌بن عمران ياد مي‌گيرد. اتّفاقاً براى مسافرتى حركت مي‌كند. هفت كشتى در دريا راه مي‌افتند. دزدها آنجا را كمين كرده بودند. شش كشتى را دزدها مي‌زنند، امّا اين كشتى از جلو چشم دزدها رد مي‌شود و نمي‌فهمند.

پس معلوم شد آيات قرآنى براى اين كارهاست. البتّه نه خيال كنيد تا اينها را ياد گرفتيد و خوانديد مي‌رويد در بانك ملّى، دو مليون تومان بلند مي‌كنيد؟ آنها مفاتيح و رموزى دارد. مفاتيح و رموز آن را حضرت صادق7 و حضرت رضا7 گفته‌اند. يك رمزهايى در خود آيات هست كه وقتى به دست آمد نتيجه مي‌گيرد.

چه ضرر دارد حضرت بقيّةالله7 تشريف بياورند اينجا و همان سه آيه را بخوانند. حالا چه مي‌كنند در بدن؟ در مقام بيان علمي آن نيستم. ان‌شاءالله فردا. چه مي‌شود: آيا تيرگى از بدن مي‌رود، يا چشم‌ها پرده پيدا مي‌كند يا حائل لطيفى جلو چشم و بدن ايجاد مي‌شود، هر سه ممكن است. وقتى وجود امام زمان عجّل‌اللهفرجه مي‌آيند اين يكى گاهى مى‌بيند او نمى‌بيند. من اشخاصى را كه برايشان اين قصّه عيناً واقع شده سراغ دارم. اين قصّه را علامه مجلسى در «بحارالأنوار» نوشته است. بد نيست بگويم.

يك سيّدى است به نام «سيّد عُطْوَه». حسينى است. زيدى مذهب است. به امامت زيدبن علىّ‌بن الحسين قائل است. بچّه‌هاي او اثناعشرى هستند. پدر با بچّه‌ها اختلاف عقيده و رأى دارد. بچّه‌ها مي‌گويند بابا زيد امام نبوده؛ اين مي‌گويد امام بوده و بايد به دين او در بياييد. بچّه‌ها گفتند بابا او را كه كشتند؛ امام، فرزند امام حسن عسكرى7 است. سيّد عُطْوَه قبول نمي‌كند. جنگ و نزاع بين بابا و بچّه‌ها افتاد. سيّد عُطْوَه درد پاى عجيبى دارد كه چندين سال است به آن مبتلاست. پزشك‌هاى خصوصى نتوانستند معالجه‌اش كنند. روزى به بچّه‌ها مي‌گويد اگر راست مي‌گوييد بگوييد اربابتان پايم را خوب كند تا من دين شما را قبول كنم. گفتند ما التزام نمى‌دهيم امّا خواستار مي‌شويم. شد شد؛

نشد نشد. البتّه با دل شکسته بچّه‌ها دعا کردند. یابن العسکری! بابای ماست. دلمان مي‌خواهد به راه بیابد. پایش را معالجه کنید.

چند شبی گذشت سیّد عطوه در حیاط بزرگی بود که هفت تا هشت تا اطاق دارد. خودش و خانمش در يك اطاق و بچّه‌ها هم که نوعاً متأهّل هستند هر کدام دارای يك اطاقند. يك شب بچّه‌ها نشسته بودند. نصف شب دیدند فریاد باباشان بلند شد. سیّد عطوه دویده در مي‌زند. آقای سیّد حسین؛ آقای سیّد علی؛ اسم بچّه‌هایش را مي‌برد. بیایید بیایید خدمت آقا. اینها پریدند بیرون. چه شده؟! بدوید خدمت آقا. بروید خدمت آقا. کدام آقا؟ آقا امام زمان7. اینها دویدند. کجا؟ کی گفت؟ طرف در آمدند. دیدند در از طرف تو بسته است. آمدند به پدرشان گفتند در بسته است. ای خاك بر سرتان! ندیدید؟ بچّه‌ها دیدند بابا مثل آهو تکان مي‌خورد. مي‌دود و اشك مي‌ریزد. آمدند توی اطاق بابا چه خبر است؟ گفت قربانش بروم. آقا امام زمان7 تشریف آوردند. بابا شرح قصّه چیست؟ گفت: نور چشمان بابا! من نشسته بودم، خالی‌الذهن بودم. يك مرتبه دیدم در حجره باز شد. يك آقایی وارد شد. به این شکل و به این شمائل: رنگ، رنگ اسرائیلی؛ جسم، جسم عربی؛ چشم‌ها مشکی و سیاه. جانم قربانت یابن العسکری7. ابروها کشیده و پیوسته؛ میان سینه، فراخ؛ دور منکبش، عریض و پهن؛ پاهای نازنین او، باریك. به این شکل، خیلی جذّاب است. خیلی بانمك است. يك آقائی دارد. فرمود: سیّد عطوه! گفتم: لبّیك. نفهمیدم کیست؟ اینجا فکر گرفته مي‌شود. گفتم بله، قربانتان. فرمود: پاهایت درد مي‌کند؟ گفتم آری. جلو آمد. دست مبارکش را به پای من کشید. فوراً بهبود پیدا کرد. از جا بلند شد. رو کرد به من فرمود:

سیّد عطوه! مذهب پسرانت را قبول کن.

قربانت بروم اطاعت مي‌کنم؛ سمعاً و طاعةً.

خواست برود، دویدم جلو دامنش را گرفتم. آقا به حقّ خدایی که این مقام را به شما داده که از اسرار نهانی و منویّات قلبی من مطّلعید شما کیستید؟ خودتان را معرّفی کنید.

سیّد عطوه نشناختی؟

نه قربانت بروم.

فرمود: منم مولای فرزندانت. امام زمان7. یعنی منم دستگیر شیعیان. منم فریادرس از پافتادگان.

این را گفت و رفت. من حیفم آمد شما آقای خود را نبینید. بلند شدم فریاد زدم. خاك بر سرتان چطور آقا را ندیدید؟!

اينها سعادت‌هايی است. مي‌آيد اين می‌بيند، رفيق پهلوي او نمی‌بيند. آيه را مي‌خواند و از طرف ديگر يكی نمي‌تواند ببيند يكی می‌بيند. وجود مقدّس امام عصر7 اينچنين است.

خدايا به حقّ ذات مقدّست قسمت مي‌دهيم در اين مجلسِ ما هر كس دل به امام زمان7 دارد چشم‌های او را به جمال حضرت روشن بفرما. آی لذّتی دارد ديدار امام زمان7.

چه شود به چهره ما نظری برای خدا كنی

كه اگر كنی همه درد ما به يكی نظاره دوا كنی

مي‌گويد يا جدّاه! اينقدر گريه كنم، اينقدر شب و روز برای تو اشك بريزم كه اگر اشكم خشك شود، به جای اشك، خون از چشم‌ها جاری كنم. يا جدّاه! نبودم كربلا شما را ياري كنم، ولی حالا در عوض، گريه مي‌كنم. معلوم مي‌شود گريه نعمالبدل است. گريه بر امام حسين7 نصرت بر امام حسين7 است. من عقيده‌ام اينست روضه‌ای كه گريه بر امام حسين7 ندارد، آن روضه نمك ندارد. عبادتی كه توسّل به سيّدالشّهدا7 ندارد، آن عبادت جوهر ندارد.

روز جمعه است قافله را ببنديد برويم كربلا سر قبر سيّدالشّهدا7. امام زمان7 هم كربلا است. شب و روز جمعه زيارت امام حسين7 مستحبّ است. حضرت بقيّةالله7 ترك مستحبّ نمي‌فرمايند. من يقين دارم يا شب جمعه يا روز جمعه حضرت كربلا تشريف مي‌برند. كنار قبور شهداء: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَوْلِيَاءَ اللهِ وَ أَحِبَّائَهُ» خودتان را پائين پای امام حسين7 ببينيد. بعد برويد زير قبّه أباعبدالله7. بعد برويد پائين پای امام حسين7: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْفِيَاءَ اللهِ وَ أَوِدَّائه» سلام ما بر آن بدن‌های قطعه قطعه. نه شما به آنها توجّه كرده‌ايد. اوّل كسی كه به آنها توجّه كرده اربابشان امام حسين7 بوده. ميان ميدان ديدند يك مرتبه صدا زد: «يا مسلم‌بن عقيل! يا هانی‌بن عروه! يا برير! يا زهير!» حسين7 آنها را زيارت كرده است. كسي كه امام حسين7 زيارتشان كرده، جا دارد شيعه تا دامنه محشر آنها را زيارت بنمايد.

يك زيارت ديگر هم مي‌خواهم بگويم. برگرديد به طرف قبر أباعبدالله7 و پائين پا بنشينيد. خطاب به جوان هيجده ساله: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةِ اللهِ» اين آقازاده به قدری محبوب امام حسين7 است. 1320 سال است كه هنوز پدر، پسرش را بغل گرفته، هنوز سر علی7 را به دامن گرفته. عرض آخر من است. 1320 سال است سر پسر را به دامن گرفته. ناله و فريادش طنين انداخته. اگر گوش خود را باز كنيد می‌شنويد كه هی صدا مي‌زند: «وا ولداه! وا عليّاه! وا ثمرة فؤاداه.»

[1] . الملک: 30

[2] . الأنعام: 9

[3] . اين مطلب در كتاب «المضمرات» سيدبن طاووس نقل شده است نه در كتاب «كشف المحجه»

[4] . بحارالأنوار، ج 100، ص 220

[5] . مجمع البحرين، ج 5، ص 206

[6] . الإسراء: 45

[7] . يس: 9

[8] . الإسراء: 45

[9] . الرعد: 31